

ربایش آتش به مناسبت گذشت ۱۶۰ سال از زاد روز کارل مارکس

«پرومته» از ایزدان بارگاه خدایان یونانی است. وی ایزدی بود راد و چون رنج و سرگردانی آدمیان را در سرما و تیرگی دید، بر آن شد که آتش را از کوره خدای خدایان برآید و آنرا به انسان بدهد. پس با نئی زبانه‌ای سوزان از آتش ربود و آن را ارمغان بشر ساخت. بشر در فروغ آن از تیرگی و در تابش آن از سرما رست و جهان خود را بهتر ساخت.

مارکس شیفته چهره پرومته است و او را «والاترین شهید و قدیس در کارنامه فلسفی» می‌نامد. خود مارکس در تاریخ معاصر نقش پرومته زمینی را بازی کرد. آموزش او به همان آتش جان‌بخش برای توده کار و زحمت بدل شد. او می‌گفت:

«فلاسفه، تنها به صور گوناگون جهان را توضیح داده‌اند ولی مسئله بر سر تغییر جهان است».

و برای آنکه فلسفه به افزار پرتوان دگرگون ساختن جهان بدل شود، او بر آن بود که باید با پرولتاریا پیوند یابد. می‌گفت:

«مغز رهایی انسانی فلسفه است و قلب آن پرولتاریا».

نیز می‌گفت:

«اتحاد آنهایی که فکر می‌کنند و لذا رنج می‌برند با آنهایی که رنج می‌برند و لذا فکر می‌کنند شرط دگرگون سازی جهان است».

آن جهان‌بینی که او، با بهره‌جوئی از بهترین عناصر اندیشه بشری تا زمان خود، پی‌افکند و به مدد دوستش انگلس آنرا در عرصه‌های مختلف مشخص ساخت و سپس در آغاز سده بیستم به

دست‌لنن جامعه عمل پوشید و گسترش نو یافت، تا امروز خرمی و سرسبزی خویش را حفظ کرده است.

درست به دلیل همین سرزندگی است که لنن اندرز می‌دهد:

«پیوسته با مارکس مشورت کنید! زیرا همیشه از این ژرفش در دریای یک اندیشه بی‌همتا، با مرواریدهای رخشانی بازخواهید گشت.»

او را کهنه شده اعلام می‌کنند و این ادعا امری نیست. در سالهای چهل قرن گذشته، «هگلیان جوان» اندیشه مارکس را که تازه در کار زایش و تبلور بود، اندیشه‌ای «کهنه» و «غیرنقاد» اعلام داشتند و مکاتب فرتوت فلسفی را که رنگ و روغن نو خورده بود، به رخ آن کشیدند! ولی از نقادان اثری برجای نماند و آنچه که «کهنه» اعلام می‌شد، امروز جهانی را به سوی بهار و جوانی می‌برد و درفش رزم و کار سازنده صدها و صدها میلیون در پنج قاره جهان است.

یک فیلسوف کاتولیک معاصر بلژیکی و از مخالفان مارکسیسم، به نام آ. دو والانس A. de Waelhns در اثر خود به نام «فلسفه ابهام» درباره این اندیشه چنین می‌نویسد:

«در شرایط کنونی مارکسیسم تنها فلسفه سیاسی است که مواعیدش درباره هر چیزی با احساس مسئولیت همراه است. این تنها فلسفه ایست که بنام واقعیات سخن می‌گوید و در واقع نیز واقعیات را مورد بررسی قرار می‌دهد. این تنها فلسفه‌ایست که درک می‌کند که سیاست را نمی‌توان از تاریخ جدا کرد.»^۱

یکی از دانشمندان مارکسیست در توصیف اثر بزرگ مارکس و انگلس، «مانیفست» تحلیلی به دست می‌دهد که بسی سنجیده و روشنگر است. وی می‌گوید:

«مدینه الهی» اثر قدیس اوگوستن برای آغاز فتودالیسم، «کمدی خدایان» اثر دانته برای آغاز سرمایه‌داری و «مانیفست» مارکس و انگلس برای آغاز جامعه سوسیالیستی، هر سه، آثار خشم، ایمان و عشق کبیر به خلق محسوب می‌شوند. هر سه آنها، هر کدام در چارچوب تاریخی خاص خود، نظام کهنه را به سود استقرار نظام نو می‌کوبند و ظهور این امر در سرپیچ‌های بزرگ تاریخ یک پدیده فرهنگی و مدنی قانونمند و ضرور است.»

لنین درباره آموزش مارکس چنین می‌گوید:

«آموزش مارکس بسی قدرتمند است زیرا حقیقت است. این آموزشی است کامل عیار و خوش‌پیوند که یک جهان‌بینی موزون، که با خرافه و ارتجاع و دفاع از ستم بورژوائی ناسازگار است، به انسان عطا می‌کند.»

به همین جهت در دوران حیات طوفانی این آموزش، از طرف دشمنان رنگارنگش به آن به دو گونه برخورد شده است: کسانی کوشیده‌اند آنرا مطلقاً خطا جلوه دهند و انکارش کنند. کسانی

دیگر کوشیدند ناقص و نارسش بخوانند و با وصله‌هایی ناجور «تکمیلش» کنند. مثلاً مارکس را با فلسفه قرون وسطائی توماس داکوئیناس، با اندیشه کانت، با نظریات فروید و سارتر پیوند زدند. یا از «چینی کردن» مارکسیسم سخن گفتند، یا اعلام داشتند که ما طرفدار «مارکسیسم انقلابی و دموکراتیک» هستیم (گوئی مارکسیسم غیر انقلابی و غیر دموکراتیک هم می‌تواند وجود داشته باشد!!) یا از «نئو مارکسیسم» و «مارکسیسم اصیل» (که، در «مکتب فرانکفورت» ساخته و پرداخته می‌شود و مورد استفاده سوسیال دموکرات‌ها است) سخن به میان آوردند.

همه جا هدف نه تکمیل بلکه جریحه‌دار کردن مارکسیسم، تهی ساختن آن از گوه‌ر انقلابی، از خصلت ناسازگار آن با خرافه و ارتجاع و ستم بود. و حال آنکه مارکسیسم یک پدیده محلی نیست، بلکه یک آموزش علمی بین‌المللی است که البته می‌تواند به نحو خلاق و از سرچشمه عمل تکمیل شود و بر شرایط خاص انطباق یابد، ولی نباید مسخ، تهی و بی‌چهره گردد.

مارکسیسم مجموعه‌ای از «جزئیات لایتغیر» نیست، دگم نیست، علم است. با آن‌که یک سیستم فکری است ولی سیستم جامد نیست، سیستم فکری رشد‌یابنده است و با آن‌که مارکس و انگلس و لنین در ایجاد و گسترش آن سهمی شگفت‌انگیز دارند، مارکسیسم امری ثمره تنها اندیشه آن‌ها نیست، بلکه در غناء و بسط آن جنبش‌های انقلابی کارگری و دانشمندان و اندیشه‌وران انقلابی سراسر جهان شرکت دارند، به علاوه از منبع علوم طبیعی و اجتماعی و اسلوبی دم‌به‌دم غنی‌تر و غنی‌تر می‌شود. بر خلاف سفسطه‌ای که می‌کنند، بسط و تکمیل و نوسازی مقولات و احکام و استدلالات آموزش مارکسیسم - لنینیسم، «تجدید نظر طلبی» نیست. «تجدید نظر طلبی» اصطلاحی است برای آن نوع دگرسازی‌های مزورانه در مارکسیسم که هدف آن تبدیل این آموزش انقلابی و انتقادی به یک آموزش بی‌آزار آکادمیک در خدمت سرمایه و ستم و خرافه است. شأن نزول مارکسیسم، چنانکه مارکس می‌گفت، تغییر جهان بود، نه تثبیت آن و آن چه «مارکسیسمی» است که در بستر محافظه‌کاری بخزد و به افزار ستمگر بدل شود و به سپاه انبوه رنجبران جهان خیانت کند! از شعله، فروغ و سوزندگیش را بستانید، آن را نابود کرده‌اید.

مارکسیسم از همان آغاز پیدایش خود، ابدا دعوی مطلقیت نداشت. صاحب‌نظران بورژوا تمایل شگفتی داشتند که خود را کاشف حقایق کل و جاوید بیان‌گذارند و بدین سان بی‌کران را در آغوش کشند و بی‌شمار را بشمارند.

مثلاً فیلسوف معروف آلمانی امانوئل کانت در اثر خود «انتقاد عقل محض» سپاه بر سفید می‌نویسد:

«امیدوارم که سیستم من علی‌الدوام تغییر ناپذیری خود را حفظ کند!»

در همین کتاب سیستم خود را «سرمایه‌ای» می‌انگارد که «در آینده افزایش نخواهد یافت!». از فلاسفه معاصر بورژوا «ویتگن شتاین» نیز در اثر مهم خود «رساله منطقی - فلسفی» می‌نگارد:

«حقیقت افکار بیان شده در این رساله به نظر من رد ناپذیر و قطعی است و لذا بر آنم که مسائل مطروحه به طور اساسی و به شکل نهائی حل شده است!». البته در میان صاحب‌نظران بورژوا کسانی مانند هگل نیز هستند که در اثر پویائی سرشتی تفکر خود چنین یاوه‌هایی نیاخته‌اند. هگل فلسفه را یک سیستم رشد یابنده می‌داند و به درستی تصریح می‌کند:

«آن شکل حقیقتی که حقیقت بدان شکل موجود است، سیستم علمی آن حقیقت است».

مارکس و انگلس و لنین بارها تصریح کرده‌اند که آموزش آنها تنها راهنمای عمل است. مارکس می‌نویسد:

«تاکنون فلاسفه در کشوی میز خود حل کلیه معماها را حاضر داشتند و کافی بود دنیای ابله بی‌خبر دهن بگشاید تا کبک‌های سرخ کرده حقایق مطلقه را فرو بلعد. ولی ما در مقابل عالمیان به مثابه شریعت‌گزاران با اصول تازه حاضر آماده‌ای ظاهر نمی‌شویم و نمی‌گوئیم: این است حقیقت! پس در برابر آن به زانو درآئید! بلکه ما اصول جدید را به خاطر جهان و بر پایه اصول خود این جهان انطباق و گسترش می‌دهیم»^۲

مارکس می‌گفت:

«باید اشیاء را آن‌چنان که هستند در نظر گرفت و لذا باید از منافع انقلابی از طریقی که با وضع تغییر یافته انطباق دارد دفاع کرد»^۳.

انگلس که او را دشمنان مارکسیسم به ایجاد یک سیستم انتولوژیک (وجودی) جامد متهم می‌سازند، می‌نوشت:

«سیستم سازی پس از هگل محال است. این درست است که جهان دستگاه واحدی است یعنی یک کل به هم پیوسته است و لازمه معرفت به این دستگاه شناخت سرپای طبیعت و تاریخ است، ولی این امری است که هرگز انسان بدان دست نمی‌یابد، لذا کسی که در صدد ایجاد دستگاه تمام و کمال برآید، ناچار است جاهای خالی بسیار زیادی را به کمک توهمات و تصورات خویش پر کند»^۴.

در همین زمینه لنین می‌گفت:

«اشتباه عمده‌ای که می‌توانند انقلابیون مرتکب شوند، آن است که به واپس بنگرند، به انقلابات گذشته، و حال آنکه زندگی این همه عناصر نوین به وجود می‌آورد»^۵.

و نیز می‌گفت:

«ما هرگز به آئین مارکس به مثابه چیزی جامع و مقدس نمی‌نگریم، برعکس ما معتقدیم که این آئین تنها سنگ بنیادی دانشی را نهاده است که سوسیالیست‌ها، اگر نخواهند از

زندگی واپس بمانند، باید آنرا در همه جهات به پیش رانند»^۶.

این سخنان مارکس، انگلس و لنین، که نظایر آن در نوشته‌هایشان بسیار است، با روشنی خورشید نشان می‌دهد که مارکسیسم دشمن دگماتیسم است و مارکسیست‌ها از زمره آن سنت‌پرستان جزمی نیستند که او حدی مراغه‌ای درباره آنها چنین سروده است:

فضل و علم تو جز «روایت» نیست
با تو خود غیر از این حکایت نیست
از «حقیقت» به دست کوری چند
مصحفی ماند و گوری چند.

برای مارکسیست‌ها، به گفته پر مغز گوته تئوری خاکستری است و این درخت زندگی است که همیشه سرسبز است. برای مارکسیست‌ها آموزش مارکسیسم - لنینیسم تنها اسلوب عمل و خاستگاه تفکر است، به قصد جویندگی و پژوهندگی دلیرانه و نوآورانه. لنین نمونه بزرگ چنین مارکسیستی است که بر روی اصول انقلابی به خواب نرفت، بلکه بر این سکوی محکم تمام قد ایستاد تا آن را به حربه‌ای باز هم کاراتر و براتر بدل کند.

چنانکه گفتیم تمام مسئله در حفظ گوهر انقلابی مارکسیسم از دستبردهای اپورتونیستی «چپ» و راست است. مارکس و انگلس در «اساسنامه بین‌الملل اول» تصریح کردند که:
«رهائی اقتصادی زحمتکشان، آن هدف کبیری است که جنبش سیاسی به مثابه افزار باید تابع آن شود».

البته مقصد مارکس و انگلس از «رهائی اقتصادی زحمتکشان» بهبود حیات مصرفی آنها به معنای سوسیال دموکراتیک این کلمه در عین حفظ نظام مزدوری سرمایه‌داری نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه هدف خاتمه دادن به این نظام به عنوان شرط اصل و مقدم رشد سریع سراپای جامعه و شخصیت انسانی، خاتمه دادن به بردگی مزدوری و ساختن اقتصاد نوین سوسیالیستی است و این خود امری است که باید از راه جست و جو و تجربه، شکل مشخص آنرا در جریان عمل یافت، زیرا وظیفه‌ایست خطیر و بغرنج و ظریف و پر مسئولیت و بنا به تصریح مارکس اقتصاد هرگز تحمیل و ستم را بر نمی‌تابد و آنرا با قهر و زور نمی‌توان به جلو راند.

مسئله تحول جامعه سرمایه‌داری به جامعه نوین سوسیالیستی در عین حال یک مسئله سیاسی است (حاکمیت)، یک مسئله اقتصادی است (مالکیت)، و این دو جهت نیز در پیوند دیالکتیکی با یکدیگر است. حاکمیت سیاسی باید به دست زحمتکشان بیافتد تا آنها بتوانند مالکیت خصوصی سرمایه‌داران بر وسایل تولید را به مالکیت اجتماعی مبدل کنند. شرط این تحول عظیم کیفی در مالکیت، البته تحقق تحول کیفی در حاکمیت سیاسی است. یکی بدون دیگری ممکن نیست. حاکمیتی که مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را از بنیاد دگرگون نکند، خصلت خلقی و انقلابی

خود را در عمل از دست می‌دهد و نمی‌تواند دوام آورد و به نوبه خود تحول در مالکیت بدون آن که افزار حاکمیت سیاسی در دست زحمتکشان باشد میسر نیست. تمام روح انقلابی مارکسیسم در همین پیوند دیالکتیکی است. اگر نیک دقت کنیم بسیاری از خطاها از عدم درک همین دیالکتیک حساس و مهم «حاکمیت» و «مالکیت» حاصل می‌شود. یافتن رابطه درست بین جنبش عملی، سیاست و اقتصاد در شرایط مشخص زمانی و مکانی، پایه تنظیم آنچنان روشی است که بتواند انقلابیون را به اداراک واقع‌بینانه محیط اجتماعی و کشف شیوه مناسب مبارزه موفق گرداند؛ وظیفه‌ای که بهیچ وجه آسان نیست.

مارکس متذکر می‌شود که «مزد» و «سود» به طور عینی و بدون مداخله خواست کسی (و از آنجمله خواست خود کارگران) در نقطه مقابل هم است و هر قدر هم که سرمایه‌داری، به منظور جلوگیری از تحول انقلابی جامعه، وضع مادی کارگران را بهبود بخشد، این تقابل عینی اقتصادی - اجتماعی اثرات و پی‌آمدهای جلوگیری ناپذیر خود را طی زمان ظاهر خواهد ساخت. از این جاست که کوشش‌های اپورتونیستی برای یافتن «راه سوم»، «راه مختلط» که در آن گویا به اصطلاح از «افراط» های فردگرائی سرمایه‌داری و جمع‌گرائی سوسیالیستی احتراز می‌شود، داستان بی‌سرانجام و سخن پوچی است. از همین قماش است دعوی سردمداران جامعه ایران که مدعی هستند فرمول یک هماهنگی عالی اجتماعی را تحت شعار «جامعه مختلط» یافته‌اند. مارکسیست‌ها با تکیه بر این تقابل عینی مزد و سود، با متشکل کردن نبرد علیه استثمار سرمایه‌داری، این روند تاریخ را به شکل آگاهانه به سود هدف مطلوب رهبری می‌کنند و برد نهائی با آنهاست. یکی از انتقادهای متداول صاحب‌نظران بورژوازی به مارکسیسم، متهم ساختن آن به رؤیا و پنداربافی (اوتوبی) است، یعنی اندیشه سوسیالیسم خیال خوش و زیبایی است که عملی نیست. به قول ریکاردو، سرمایه‌داری را «دست غیبی» رقابت آزاد و طلب سود اداره می‌کند، و اگر این دست غیبی برود، رشته امور از هم می‌گسلد. لذا تصور جهانی که در آن عدالت صرف حکم‌روا باشد افسانه‌بافی است. می‌گویند: واقعیت جهان سوسیالیستی (سوسیالیسم واقعی) نیز نشان داده است که در آنجا «بهشت برین» پدید نشده، جست و جوی سود، ستیزهای فردی، امتیازطلبی جمعی به زیان جمع دیگر، ستم و دروغ و فریب، همه، منتها در اشکال دیگری، وجود دارد و لذا «اوتوبی» مارکس و انگلس و لنین عملاً مدتی است رد شده است! سوسیال‌دموکرات‌های راست می‌افزایند که تنها از راه «مهندسی کوچک» و تعمیرات عملی در بنای موجود جامعه می‌توان آنرا بهتر ساخت و «بهتر ساختن» غیر از «بهین ساختن» است، که خود آرزویی است خام، زیرا وقتی بتدریج اصلاح می‌کنیم نمی‌دانیم به کدام سو می‌رویم و یک جامعه ایده‌آل را از پیش مجسم کردن، خیال‌بافی است. بینیم عیار این دعاوی پُرهای و هو چیست؟

نظریات مارکس و انگلس و لنین به عنوان پایه‌گزاران کلاسیک سوسیالیسم علمی ابداً رؤیا

و پندار نیست. کلاسیک‌ها و پیروان پی‌گیر راه و روش آنها، با اسلوب علمی به تحلیل واقعیت تاریخ و جامعه معاصر انسانی پرداخته‌اند و می‌پردازند و هر نتیجه‌گیری آنها بر کوهی از فاکت و تجربه تکیه دارد. منتها تئوری جمع‌بست و ترازبندی است، عصاره است و زندگی انبوهه عظیم رویدادهای و گرایش‌های قانونمند یا تصادفی است و در ظاهر مابین علمی‌ترین و واقعی‌ترین تئوری‌ها و سیر زندگی روزانه شباهت اندکی است. تنها، با دیدن جنگل و غرقه نشدن در تماشای درخت (به گفته لنین)، با بررسی تاریخ در سیر دراز مدت آن می‌توان فهمید که چگونه از اخگر شعله بر می‌خیزد، چگونه از کتاب کوچک «مانیفست» در ۱۸۴۸، جنبش عظیم انقلابی عصر ما پدید آمده و چگونه از خاکستر یک روسیه فقیر پس از جنگ داخلی در ۱۹۲۱ و جنگ دوم جهانی اتحاد شوروی مقتدر دوران ما، قد علم کرده است.

در جهان‌بینی مارکسیستی، یک سخن هم، رؤیابافانه به معنای جدا از واقعیت تاریخ نیست ولی این روشن است که جهان‌بینی مارکسیستی بر اساس علم، طرح یک جامعه ایده‌آل و آرمانی را می‌ریزد که هم اکنون با تمام مشخصات تکامل یافته و تجلیات عالی خود پدید نشده و لازمه پیدایش آن کار و مبارزه طولانی است. آنچه هم اکنون به دست آمده ضامن تحقق این آرزوی شریف انسانی است. وانگهی هرگز در تاریخ، بشر بدون رؤیا نزیسته. اسطوره‌ها، مذاهب، فلسفه‌ها همه بیانگر آرزوی انسان برای رهائی همه جانبه است. این رؤیا همیشه به انسان‌ها دل داده که با مشکلات درافتد و بر موانع حیرت‌انگیز به نحوی اعجاز‌آمیز غلبه کند. هر یک از این نبردها و پیروزی‌ها گامی است به پیش. شاید رزمنده آنرا گام قطعی پندارد و وقتی آنرا تنها گامی کوچک در جاده‌ای دراز می‌بیند که عمر او را فرو بلعیده، نومید شود ولی در این تردید نیست که از گام‌های کوچک است که گام قطعی زائیده می‌شود و نبرد برای جامعه کمونیستی، نبرد در راه گام قطعی است. محال پنداشتن ایجاد جامعه‌ای به مراتب عالی‌تر و والاتر از جامعه سرمایه‌داری موجود به همان اندازه لغو است که در زمان خود دعوی فتودال‌ها و برده‌داران علیه سرمایه‌داری لغو بود. جامعه‌ای که بلافاصله پس از سرمایه‌داری پدید می‌شود، تا مدتها «لکه‌های مادرزاد» هزاران سال جوامع مبتنی بر مالکیت خصوصی، امتیاز و حرمان، فرماندهی و فرمانبری، بهره‌دهی و بهره‌کشی را در روحيات و اخلاقیات خواهد داشت و ناچار در آن معایب و نقایص نیز بروز خواهد کرد. آنچه که مهم است آن است که آزمون عملی هم اکنون نشان داده که داستان «دست غیبی» کذائی آقای ریکاردو حرف مفت است. کشورهای سوسیالیستی پویائی اقتصاد خود را هم در آهنگ رشد تولید و هم در آهنگ رشد بازده، حتی به شهادت ارقام سازمان ملل متحد، مدت‌هاست ثابت کرده‌اند.

مهندسی کوچک سوسیال دموکرات‌های راست از آن جمله در نمونه سوئد، انگلستان، آلمان غربی نشان داده است که علی‌رغم سازش‌کاری واقعاً زشت و خائنانه و لجن‌آلود این آقایان با

سرمایه‌داران بزرگ و همه نوع به اصطلاح «واقع‌بینی‌ها» تغییری در بنیاد جامعه مبتنی بر بهره‌کشی انسان از انسان داده نشده است. اقدامات به اصطلاح «اجتماعی» در کشورهای سرمایه‌داری غرب پس از جنگ دوم پیش از آنکه نتیجه عمل سوسیال دموکرات‌ها باشد، نتیجه وجود سوسیالیسم واقعی و فشار آن در تاریخ است. اگر در بخشی از جهان پرچم تابناک اندیشه ظفرمند مارکس، انگلس و لنین افراشته نمی‌شد، میلیاردرهای اروپای غربی برای این آقایان «سوسیال دموکرات» فاتحه هم نمی‌خواندند. در آمریکا که بورژوازی قوی و ترسش به طور نسبی کمتر است، هنوز اموری مانند درمان، آموزش عرضه شوم‌ترین سوداگری‌ها است و سوسیال دموکراسی نتوانسته است در این جا به نیروئی بدل شود.

هم اکنون وجود سوسیالیسم واقعی غوغائی در تاریخ برپا کرده و افقی پدید آورده که بی‌سابقه است: سیستم مستعمراتی فرو ریخته، «جهان سوم» پا در عرصه حیات و تمدن گذاشته، جنبش زحمت‌کشان، جوانان، زنان، صلح‌گسترشی شگرف یافته و درجه رزمندگی و دراکه اجتماعی همه جهان بالا رفته و اندیشه‌ها و نهادهای تاریک‌اندیش، و شعبده بازی پارلمانی و سفسطه‌های اجتماعی بورژوائی بیش از پیش رسوا شده است. در و دیوار کاخ فرتوت سرمایه فرو می‌ریزد.

یکی دیگر از سفسطه‌ها علیه آموزش مارکس‌جست و جوی «تضاد» تئوری مارکسیستی با عمل در کشورهای سوسیالیستی است. پس از جنگ دوم جهانی به زرادخانه آنتی کمونیسم این سفسطه افزوده شده است که گویا در عمل تمام نظریات مارکس رد شده و سوسیالیسم عملی (یعنی سوسیالیسم موجود واقعی در یک سلسله کشورهای جهان) نه فقط شباهتی به پیش‌بینی‌های نظری و تئوریک مارکس ندارد، بلکه اغلب عکس آن است. نتیجه آنکه مارکسیسم شکست خورده و سوسیالیسم موجود هم اصلاً سوسیالیسم نیست.

اخیراً با استفاده از این مغلطه کهنه و پیش‌پا افتاده مبلغان سرمایه‌داری، دستگاه تبلیغات آنتی کمونیستی رژیم (سابق) ایران نیز کتابی درباره «سوسیالیسم نظری و سوسیالیسم عملی» نشر داده و خواسته است از همین راه سوسیالیسم را به اصطلاح با شیوه «منطقی» رد کند ولی مانند همیشه تنها به قاضی رفته است.

اسلوب مولف آنتی کمونیست کتاب (که ضمناً از تئوری مارکسیستی اطلاعی ندارد) آن است که ابتدا طی جملات کوتاه و دل‌به‌خواهی شما را، به قول خود، با نظریات مارکس درباره سوسیالیسم آشنا می‌کند: مغلطه از همین جا شروع می‌شود. مارکس هرگز نسخه‌هایی به دست نداده که: بفرمائید این سوسیالیسم!

آنچه که مارکس در اثر داهیانه و عظیم خود «سرمایه» خواسته است ثابت کند آن است که سرمایه‌داری نیز یک صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی نظیر فئودالیسم است که با قوانین خاص تولید بزرگ کالائی از بطن آن جامعه سر بر کرده و خود در اثر گسترش تضادهای درونی خویش

ناچار باید منزل را به صورت بندی نوینی که دیگر نمی‌تواند مبتنی بر مالکیت خصوصی باشد، پردازد. البته برخی مشخصات بسیار عمده نظام سوسیالیستی را مارکس و انگلس بر اساس تجربه کمون پاریس و تحلیل‌های عمیق علمی دیگر به دست داده‌اند ولی به خوبی از شیوه هستی رخدادهای تاریخی و تنوع اشکال آنها در عین ثبات ماهیتشان آگاه بودند و به صادر کردن آیات و خشورانه دست نزده‌اند. درست به همین سبب تنظیم «شرعیاتی» از گفته‌های مارکس در بیست سی بند کوتاه و ارائه آن به عنوان نظر مارکس درباره ساختمان سوسیالیسم یک شارلاتانیسم واقعی است. به ویژه آن که تمام این «نظریات» منسوب به مارکس مغلوط و گاه پرت است و نشانه آن است که مؤلف خواه به علت غرض، خواه به علت جهالت و عدم اطلاع و عدم درک، نخواسته و نتوانسته خلاصه‌ای از اصول فلسفی، اقتصادی و اجتماعی مارکسیسم یا لاقول اندیشه‌های مارکس درباره مشخصات جامعه آینده را به دست دهد.

آنچه که مارکس و انگلس و حتی لنین تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ درباره مشخصات جامعه نو می‌گفتند یک سلسله احکام عمومی و خصیصه‌های کلی جامعه آتی است که صحت آن تنها در طول مدت ثابت می‌شود. مثلاً کلاسیک‌های مارکسیستی از زوال دولت و دستگاه قضایی آن و پیدایش خودگرانی اجتماعی، از امحاء طبقات، از توزیع بر حسب نیاز، از نزدیکی کار فکری و یدی، از نزدیکی شهر و ده، از همبستگی بین‌المللی خلق‌ها و پیروزی نهائی صلح جهانی و غیره سخن گفته‌اند. آنها گفته‌اند که برای رسیدن به این مرحله که کمونیسم نام دارد باید از فاز سوسیالیسم عبور کرد ولی آنها نگفته‌اند که در این فازها از چه مراحل مشخصی و چگونه باید گذشت. آنها غیب نمی‌دانستند و دعوی چنین «معجزاتی» را نیز نداشتند. لنین پرداختن به این نوع آینده‌نگری‌های بی‌پشتوانه را ناروا می‌دانست و همیشه کمونیست‌ها را از آن بر حذر می‌داشت و متوجه حل و وظایف مشخص می‌ساخت.

این صحیح است که تاریخ تکامل اندیشه و سازمانی انقلابی و تحقق هدف‌های سوسیالیستی به مراتب در عمل مشخص تاریخی دشوارتر و پر پیچ و خم تر از آن از آب درآمد که حتی شاید به نظر کلاسیک‌های مارکسیسم می‌رسیده ولی اگر آنها در واقع قادر بودند که همه این پیچ و خم‌ها را ببینند در آن صورت از زمره «انبیاء» می‌بودند، ولی آنها نه انبیاء پنداری، بل دانشمندان انقلابی بودند که عمر خود را وقف درک قوانین عینی تکاملی تاریخ و تنظیم مشی سیاسی ثمربخش برای تسریع این تکامل به سوی جهانی بهتر نمودند و اتفاقاً در این تلاش خود به حد حیرت‌آوری کامیاب هستند و بشریت مدیون آنهاست.

مغلطه دیگری که می‌شود «اثبات» آن است که سوسیالیسم «عملی» یا سوسیالیسم واقعاً موجود با آنچه که مارکس گفته به کلی فرق دارد! این هم دروغ محض است. باید توجه داشت برای آنکه سرمایه‌داری خود را به «سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی» امروزی برساند (تازه آن هم در چند

کشور محدود اروپای غربی و امریکای شمالی)، قریب پانصد سال از طریق استثمار و حشیانه مردم خود، استعمار خلق‌های دیگر، جنگ‌های غارتگرانه، تلاش کرده است. ثمر این تاریخ خونین و طولانی جز یک جامعه‌آکل و مآکول، یک جامعه جنگل و سرشار از تضاد نیست. شما می‌خواهید طی نیم قرن، سوسیالیسم در کشوری که پیش افتاده نبود، در زیر فشار بختک‌آسای امپریالیسم، با وجود تاثیرات چندین هزار ساله مالکیت خصوصی و روان فردی ناشی از آن یکمرتبه معجزه کند و بهشت تحویل دهد و همه آروزهای دیرین سال بشر را برآورده سازد؟

در واقع ایراد آن است که چرا مارکس غیب‌گوی کل نبود و چرا انقلاب اکتبر در عرض مدتی کوتاه جامعه را مانند جامه از خم رنگریزی تاریخ با رنگی نو درنیامورد!

این که بین تئوری و عمل تفاوت است امری است روشن. برای آنکه یک تئوری نو و انقلابی بتواند از سنگلاخ عمل راه خود را بگشاید فرصت لازم است. چنین کار بزرگی، در مقیاس جامعه بشری، بدون انواع رنج‌ها، خطاها، عقب‌نشینی‌ها، گمراهی‌ها قابل تصور نیست. در چنین اموری غیب‌گوئی نمی‌توان کرد. مغلطه سست «سوسیالیسم نظری» و «سوسیالیسم عملی» مانند دیگر جوش و جلاهای افتراء‌آمیز خود نتیجه تزلزل موقعیت بورژوازی در جوامع معاصر انسانی است. لنین می‌گوید:

«وقتی نفوذ فکری بورژوازی در بین کارگران سقوط می‌کند، آسیب می‌بیند، ناتوان می‌شود، در آن حال بورژوازی همیشه و در همه جا به مایوسانه‌ترین دروغ‌ها و افتراء‌ها متوسل شده است و خواهد شد.»^۷

ولی دشمنان مارکسیسم بدانند که اتفاقاً از درون دشواری‌هاست که این آموزش حقانیت خود را متجلی می‌سازد، زیرا به درستی گفته‌اند:

«از دشواری‌هاست که اعجازها زائیده می‌شوند.»

آنچه که ما در این نوشته کوتاه خواستیم یادآوری کنیم نه بیان زندگینامه مارکس است و نه تلخیص آموزش او، بلکه تنها نشان دادن این نکته بود که آموزش مارکس یک دگم، یک اوتوپیی و یک آموزش آکادمیک بی‌طرف نیست بلکه یک آموزش علمی، واقع‌گرا، جانب‌دار و انقلابی است که نه جهت علمی و نه جهت عملی و انقلابی آن را دشمنانش نمی‌توانند مردود سازند. زمانه ما با هیمنه تمام، این مسئله را به اثبات رسانده است. آموزش مارکس بزرگ‌ترین انگیزه فکری و روحی برای عمل و پیکار است.

مارکس خود در پرتوی این اندیشه با پیگیری اعجاب‌آوری، علی‌رغم دشواری‌های روح سوز که محیط نامساعد تاریخ ایجاد کرده بود، برای تشکل و نبرد پرولتاریا کوشید و مراحل حیات خصوصی او تنها داستان نیرومندتر شدن ایمان و عزم و نبرد اوست. وی در حق مردان انقلابی از نوع خود او، این سخنان شعله‌ور را نوشته است که برای ما اکنون طنین ویژه‌ای دارد:

«من در سیر زندگی دائماً به این نکته اعتقاد راسخ بیش‌تری یافته‌ام، که همه طبایع واقعاً نیرومند، پس از آن‌که در جاده انقلابی پای نهادند، حتی از شکست‌ها، پیوسته نیرو و قدرت تازه‌تری به دست می‌آورند و هر چه در سیلاب تاریخ بیش‌تر شنا می‌کنند، قاطع‌تر و مصمم‌تر می‌شوند.»